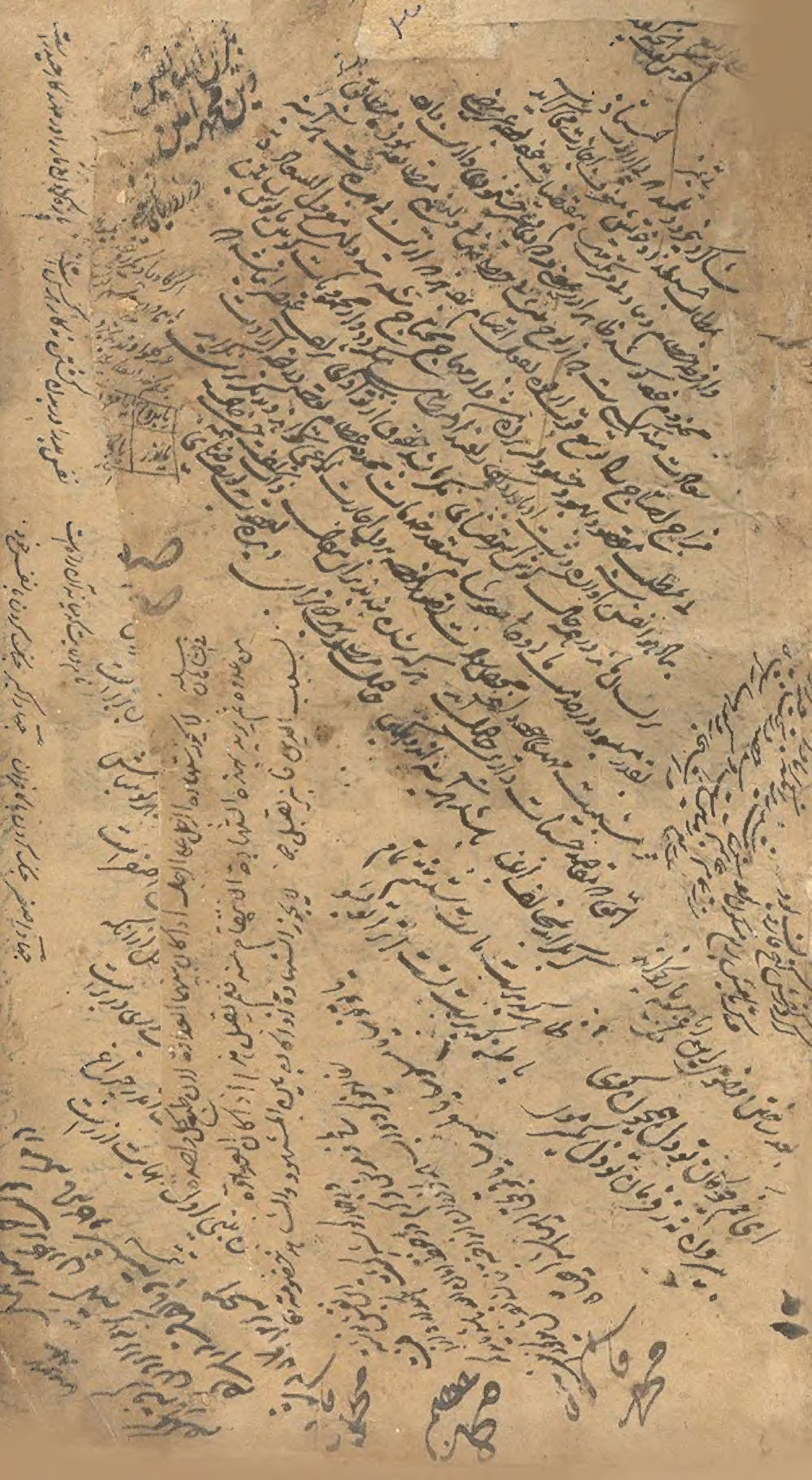


بسم الله الرحمن الرحیم

گوهر تیغ خاقانی و بانگ غلغلش در دل رسید
هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است
تا بیابی گنج باید رنج بردن بی‌گمان
کار معنی گرچه مشکل کار نادان سهل است
نیست هر کس را ز دانش بهره‌ای از روزگار
هم شکایت با خدا کن کو شنیدن داور است
پایه حکمت راست هر که بر آید برتر است
جای افسر بر سر آن کس که بر شاهی سزاست
دولت آن بود که سلطان را رسد چون بی‌گمان
خدمت درویش کن کاین پایه از قرآن است
اردشیر آن بود کز عدلش جهان آباد شد
تیغ خفته در نیام باشد نه بر میدان بود
هر که را از مرد آزادی ز کاری بی‌غم است
ای ستم کینه که ما را بیش از این بی‌جا مسوز

تمه

تو ملک هستی بقوه فعل از ایشان انکه
صورت نخل بوم اندر بقوه مضمر است

هست بنیای بشر آنجا که عین عزت است
هست مرغان ملک جایگه بحر اخضر است

اوج بر شو تا نگردد سپهر اوجیت از آنکه
مرغ را دوران نیارد کز زبر آید بر است

فخر همت کاروان راه عرش و کرسی است
گر بلبل زد بال شاخ سرو عرعر است

جعفر آن باشد که طیار از فلک بیرون رود
تا کسی کو بال از طیار دارد جعفر است

آورده در کرده باید وطن از بیها
غم خور در ما قیمتی بیمی فا است
نفس قانع است هر که نور بالا بر تو باد
بیم از تو بودم انکه تا بر رنج است
ما و را ما دز نشسته کرباس بین
یک هم کلامش در بالا شد اصل اصلی
از آن تشنه تو گهی با پیر خشم اصلی
نشنیده در آنکه در نگاه در معیت
کر بیک عاشقی نیز از راه تا همواره
زین میدان بکر خرگوش در آلوده
خردمند گور افتم بیست او در فن با
بیل خود چون مرد و او در با بیل گرگ است
تا هم گرداری بداری هم جان تا تفاوت است
قرآن زینت نویسی هم یکجا شد
در لطف خسم چنین نشنوده از آن
در تیغ سبح کردن و عقل کردن
دل بدر از نقش دل از ره زود جهت است
از نشنوان نشست چو دو کان بنگ
دل آن بود داناتی کو نه تا بکر بشنوده
دانکه در اوراق پیدا این بزم است

جعفر آن باشد که او طیار از فلک بیرون رود تا کسی کو بال و پر طیار دارد
٤

[illegible]

هست با خون هلاک عاشقان سوخته گر نداری کیمیای عشق باری هم خوش است
مرگ زنبور سیاه اندر گل نیلوفر است ور ترا خود عین حاصل گشت عمر بی مر است

خفتن نفس گزنده بد رصاحب دل است عاشق زنجست مردان را لب سینه را جنبیست
کشتن مار گزنده قوت افسون گر است سلسله بند است پیلان را اگر دن زیور است

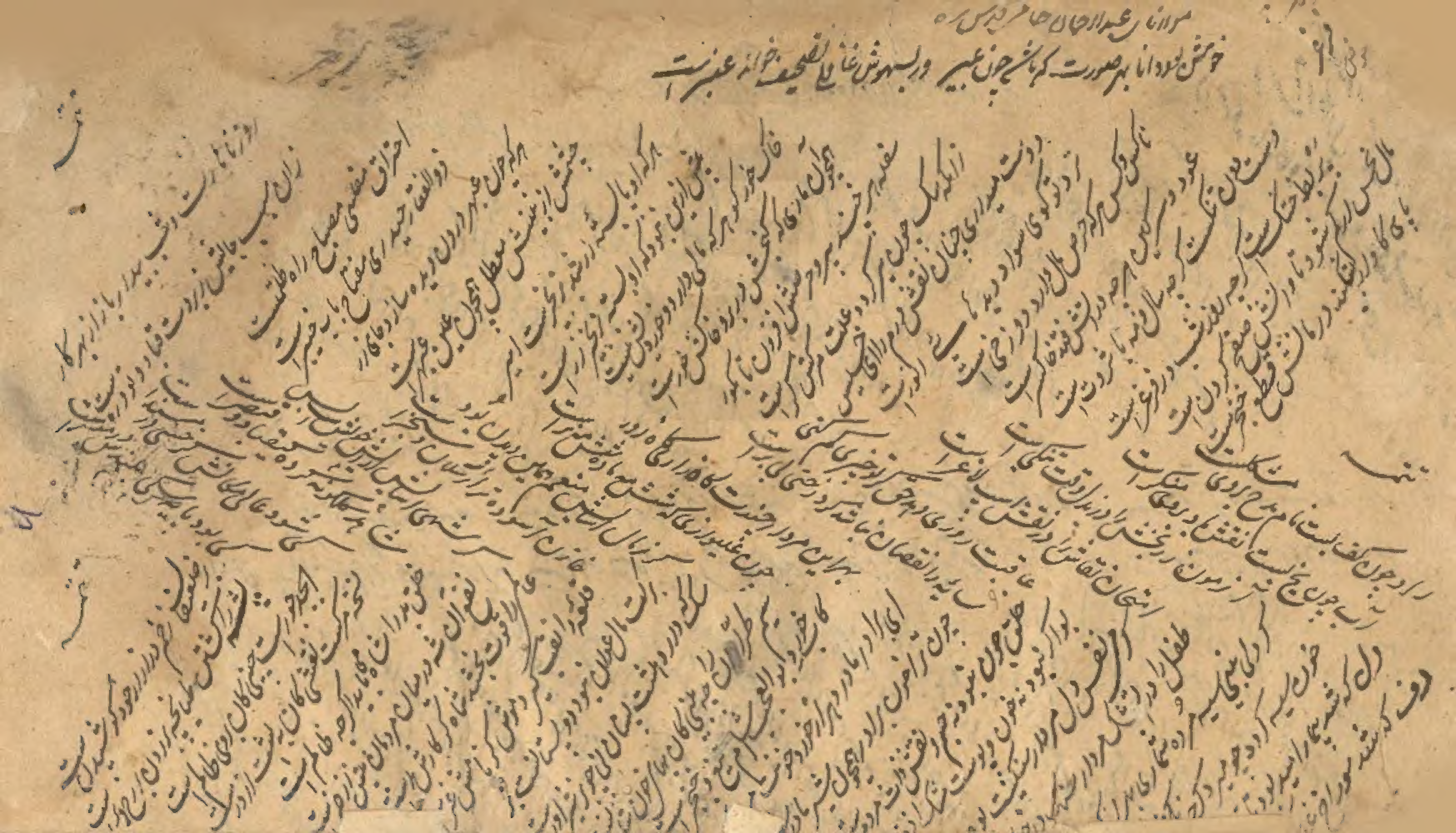
از جهت زنده کرد دل که قانع شد بجان
ورد التائب فی هو الله بر زبان ...

[illegible]

نام ولایت که جانانه آن راه است

نفس بد را در بدان کشتن نه کار هر کس است پاره کردن مار را در مهد کار حیدر است

جهاد اصغر جنگ کردن با کافران جهاد اکبر جنگ کردن با نفس خود



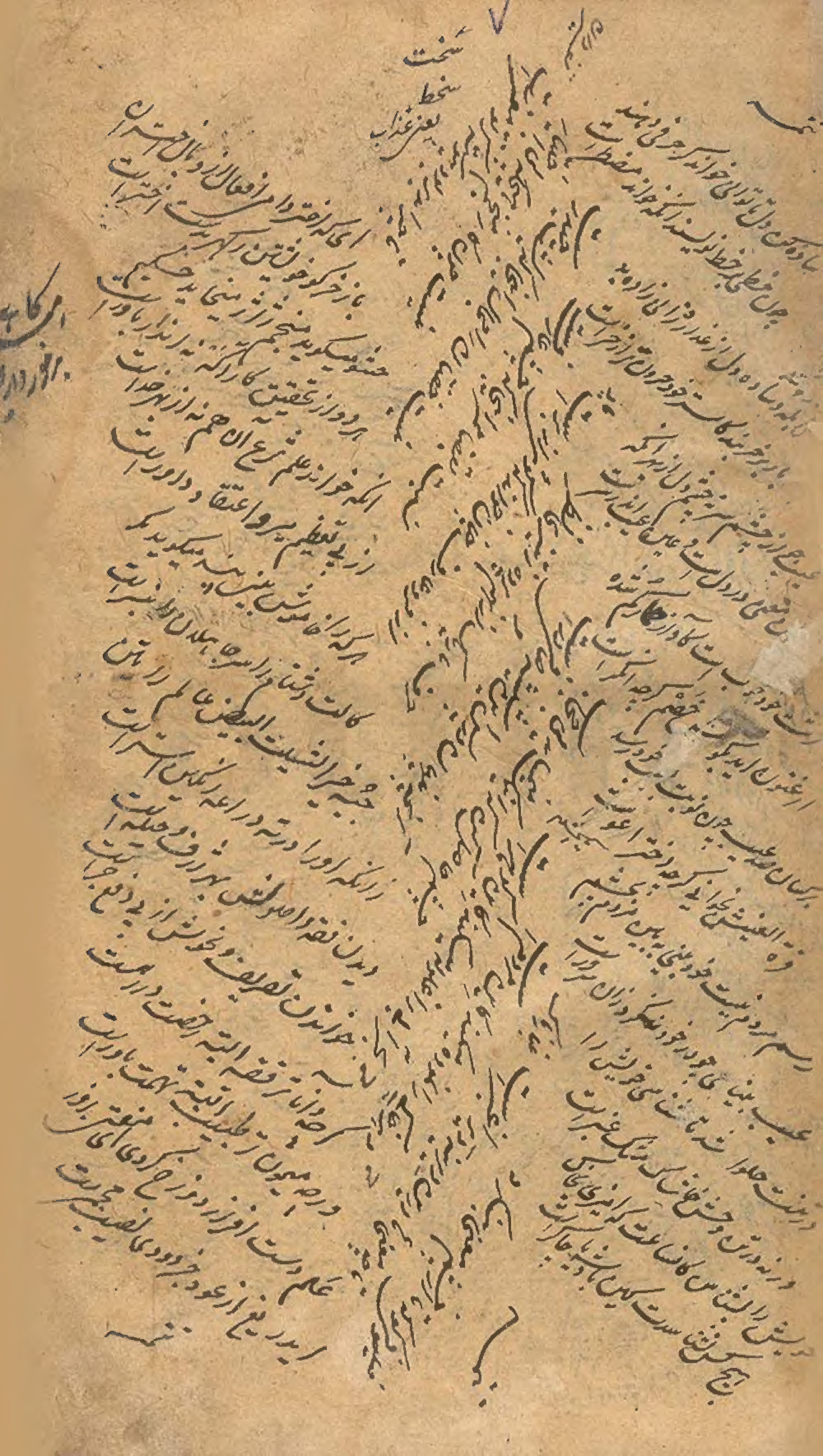
میرزا عبدالرحمن جامی قدس سره

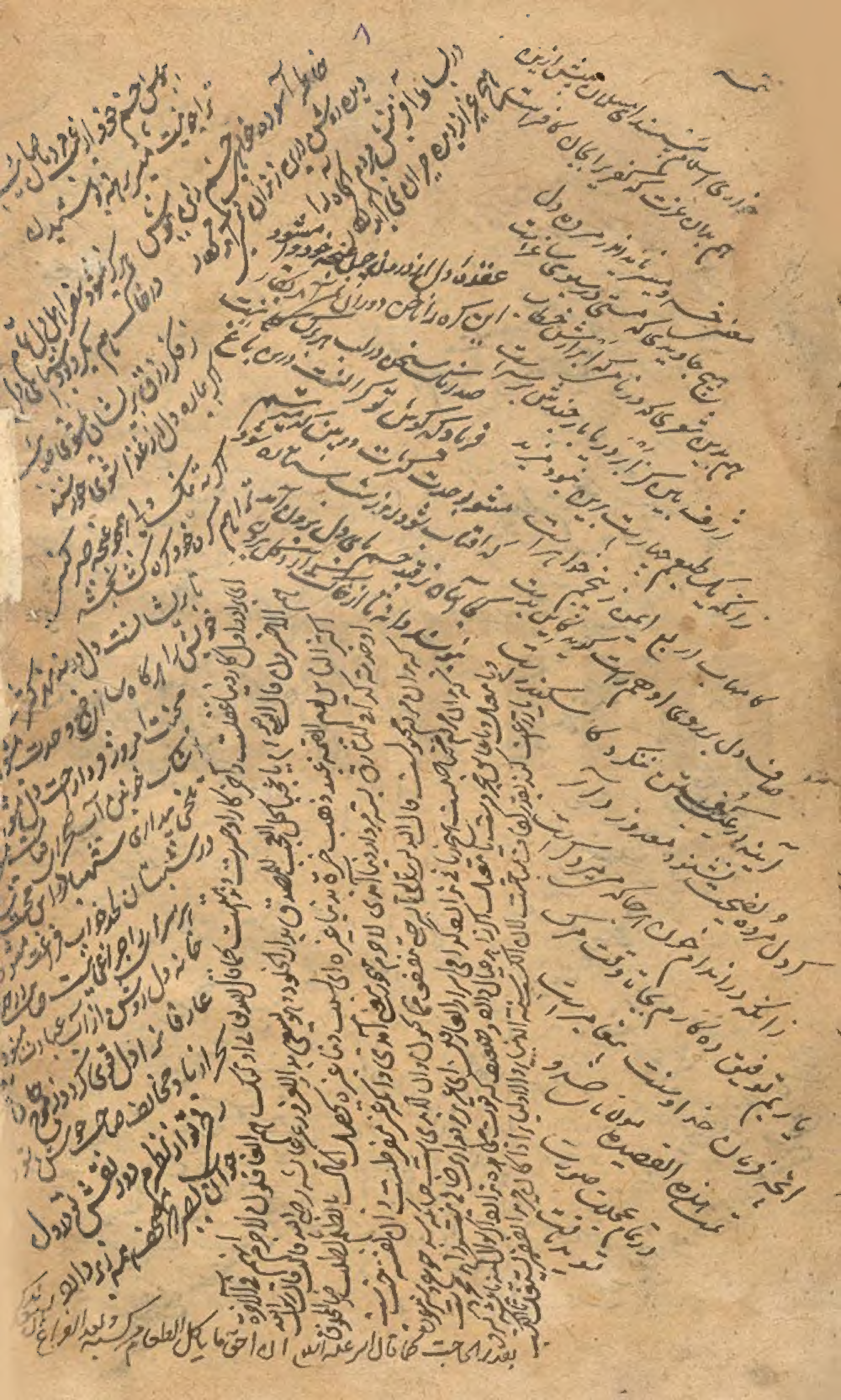
خوش نبود اما بهر صورت که باشد چون عبیر ور بسوزیش غالیه صحیفه چو انده عنبر است

زان سبب باشد ...

احتراق نفس مصباح راه ظلمت است

ذو الفقار حیدری ای مفتاح باب خیبر است





٦

هم بیان عزت که [illegible]

سفر [illegible] هستی [illegible]

هیچ جا دیده [illegible]

زلف [illegible]

زانکه باید طبع [illegible]

که مصاحب [illegible]

کف دل [illegible]

اینها عشق [illegible]

کر دل مرده [illegible]

زانکه در اندام [illegible]

یا رب بم توفیق ده که [illegible] وقت مرگ

انجه فرمان خدا اوست [illegible]

عقده دل [illegible]

[illegible]